

# مردی با دستان سوراخ شده با میخ



# مردی با دستان سوراخ شده با میخ



## Farsi, Western

### “The man with the nail marks”

- Original Title: Manden med nagemærkerne (Dansk)  
(Om hvordan Hamideh Solaty Valand kom til tro på Jesus).
- Published by © Dansk Balkan Mission (DBM)  
Reprint of article from Nyt Liv magazine with permission  
<http://www.nytliv.dk/resource/manden-med-naglemarkerne/>  
1st edition printed February 2018, 10.000 copies
- © Farsi translation: Dansk Balkan Mission
- Editor: Knud W. Skov, DBM  
Translator: Emmanuel Babaei (Farsi)  
Publishers: Dansk Balkan Mission (DBM)
- Graphics: Knud W. Skov, DBM

The translation and publishing of this book is made by DBM. All rights reserved.  
No part of this book may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted,  
in any form or by any means, electronic, mechanical, photocopying, recording, or  
otherwise, without the prior written permission of the publishers.

Dansk Balkan Mission  
Br. Roddingvej 5a,  
DK - 6630 Rødding  
[www.balkanmission.dk](http://www.balkanmission.dk)      [dbm@balkanmission.dk](mailto:dbm@balkanmission.dk)



## مردی با داستان سوراخ شده با میخ

این داستان درباره این است که حمیده صولتی والد چگونه به عیسی مسیح ایمان آورد.

شما نمی توانید کلمه ای برای توصیف این موقعیت بیان کنید، زمانی که یک نفر عیسی مسیح را بعنوان نجات دهنده خود می پذیرد و به او ایمان می آورد. در تمام اشخاص کسی که مسیحی میشود خداوند در او یک چیز جدید و تازه خلق میکند به این معنی که خداوند همه را بطور یکسان و با عشق برابر دوست دارد و این اتفاق ممکن است برای شما هم رخ دهد. خداوند حتی میتواند به تو نیز یک زندگی واقعی در ایمان به عیسی مسیح ببخشد.



## مردی با داستان سوراخ شده با میخ

این کتاب براساس داستان واقعی است و به ما می گوید که چگونه خانم حمیده صولتی والد به عیسی مسیح ناصری ایمان آورد.

## چگونه من ایمان آوردم

درواقع نمی توان به خوبی شرح داد احساس شخصی کسی که به عیسی مسیح ایمان می آورد. وقتی شخصی به عیسی ایمان می آورد در آسمان شادی برپا خواهد شد و همچنین در میان مسیحیان، و ما نیز بسیار خوشحال خواهیم شد. هر بار که توبه ای انجام میگیرد به ما یادآوری می کند که ممکن است یک کافر نجات یابد، حتی همین امروز و تنها خداوند است که توانایی انجام این کار را دارد. و ما می خواهیم در این مقاله این را به شما یادآوری کنیم.

## خداوند احیاء می کند

در این زمان غرب مواجه شده با یک روند رو به رشد گسترده در گرویدن مردم به مسیحیت. در همین حال، خداوند کار عظیمی برای احیاء و نجات در سراسر نقاط جهان می کند. این برای برخی از مسلمانان بسیار سخت است که تقریباً ۱۴۰۰ سال پس از پیدایش اسلام مسلمانان زیادی توبه کنند و عیسی را بعنوان نجات دهنده خود بپذیرند، خیلی از کسانی که قبلاً مسلمان بودند می گویند که خداوند

ابتدا در خواب و رویاء ی آنها آمده است، تا آنها را از تاریکی اسلام به کتاب مقدس و به سمت مسیحیانی که می توانند در مورد عیسی مسیح به آنها بشارت دهند، هدایت کند. فقط همین، و حمیده صولتی والد این را تجربه کرد.

### دختر پدر

حمیده در سال (۱۳۶۶) ۱۹۵۷ در شمال غربی ایران متولد شد. خانواده اش از شیعیان مسلمان بودند، اما ایمان اسلامی در خانه آنها خیلی نقش مهمی نداشت:

او می گوید: پدر معتقد بود که الله خداوند است و محمد نیز پیامبر خدا بوده و خداوند قرآن را به محمد نشان داده است. اما او با هیچ چیز دیگری که متعلق به اسلام و مسلمانان بود ذهن خود را مشغول نمی کرد. او میگوید: پدر مذهبی ترین شخص در خانواده ما بود. حمیده دو برادر بزرگتر و یک خواهر بزرگتر و یک برادر کوچکتر از خودش داشت. او کوچکترین دختر خانواده بود و همین باعث بوجود آمدن پیوند ویژه ای بین او و پدرش شده بود:

حمیده میگوید: "من دختر محبوب پدرم بودم، شاهزاده او."

وقتی حمیده شش ساله بود، خانواده او به پایتخت ایران، یعنی تهران نقل مکان کردند. در واقع انگیزه و هدف از این جابجایی این بود که پدر حمیده می خواست بچه ها آماده شوند برای تحصیل در بهترین

شرایط ممکن. پدر حمیده خودش مهندس بود و از این طریق درآمد قابل توجه ای داشت. درآمد پدرم از طریق چهل روستایی بود که او به ارث برده بود.

اما در همان سال به دلیل این جابجایی، پدر حمیده بیماری سخت و غیر قابل درمانی گرفت. پدر او برای علاج این بیماری در انگلستان و اسرائیل تحت درمان قرار گرفته بود، اما بی تأثیر بود. و متأسفانه او پدرش را از دست داد و هنگامی که پدرش درگذشت، مادر حمیده تنها شد به همراه مسئولیت سنگین نگهداری از پنج فرزند، مادرم زن ثروتمندی بود و او همچنین مسئولیت کارهای پدرم را بعهده گرفت. او چهار فرزند خود از جمله حمیده را به بستگان و خدمتکاران خود در تهران سپرد و با جوانترین پسر خود برای رسیدگی به کارهای پدرم رفت درواقع برای نظارت کارگران پدرم راهی سفر شد. و حالا بچه ها خود را یتیم و بدون پدر می دیدند به ویژه حمیده چراکه او محبوب ترین دختر پدرش بود.

## خواب

حمیده میگوید: من یک دختر بازیگوش و پر جنب و جوش بودم، اما بعد از مرگ پدرم در سال ۱۹۶۴، من محدود و آرام شدم و مشکلات روحی پیدا کردم. نیاز من به بودن پدر کاملاً طبیعی بود من در مدرسه تمرکز نداشتم، و نمی توانستم خوب غذا بخورم و مشکل خواب داشتم. دکتر به من قرص های خواب آور داد، اما کمکی به من نمی کرد. اما این چیز دیگری بود که به من کمک کرد.



در اتاق خواب من یک درب کشویی به سمت بالکن وجود داشت. یک شب، وقتی که من به آسمان صاف و پر از ستاره نگاه می کردم، تصور کردم که خدا در آسمان نشسته است. سپس اولین دعای خودم را آزادانه به زبان خودم یعنی فارسی گفتم. من نمی توانستم بگویم "الله" و گفتم: "خدا"، که به معنی همان خداوند است.

من از او پرسیدم: می دانم که تو یه جایی در آسمان هستی اما نمی دانم کجا دقیقاً ولی اگر صدای من را می شنوی آیا می توانی من را شفاء بدهی؟ من در قلبم بعد از پدرم تو را دارم و آیا ممکن است که کمک کنی تا بتوانم غذا بخورم و بتوانم بخوابم؟ ناگهان من به یک خواب سنگین فرو رفتم و در خواب من خود را دیدم که از اتاق خواب به اتاق پذیرایی بزرگ جایی که ما همیشه جمع میشدیم و چایی و میوه می خوردیم و در رابطه با کارهای روزمره مان صحبت می کردیم رفته ام. من در خواب درست در وسط فرش ایرانی که روی زمین گذاشته بودیم نشسته بودم. خواهر و برادران من در اطراف من نشسته بودند. من سر خود را به سمت سعید، برادر بزرگترم چرخاندم و از او پرسیدم: "حالا که پدر مرده است، چه کسی باید از ما مراقبت کند؟"

وقتی که من این را گفتم، درب خانه خود به خود باز شد و من یک نفر را با لباس سفید و نور خیره کننده که در آستانه ایستاده است دیدم. او ردای بسیار روشنی داشت. من نمیتوانستم چهره اش را ببینم، اما او دستش را روی شانه ام گذاشت و گفت: "نگران نباش. من از تو مراقبت خواهم کرد."

گفتم: "اما ما شما را نمی شناسیم." سپس من ردای او را گرفتم و گفتم: "من نمیتوانم بفهمم، شما کی هستید؟" وقتی که من میخواستم ردای او را بگیرم دیدم که دستش زخمی شده و جای سوراخ میخ بر روی دست اوست. او گفت: "من خداوند هستم." "شما من را نمی شناسید، اما زمانی خواهد آمد که من را خواهید شناخت."

وقتی که بیدار شدم، متوجه شدم که از اتاق خوابم به روی فرش ایرانی در اتاق نشیمن منتقل شده بودم. من آرام شده بودم و در ذهنم آرامش داشتم. این اولین ملاقات من با عیسی بود. اما من نمی دانستم که او عیسی بود، و با گذشت زمان، من این روای را در ذهن خود داشتم.

## انقلاب اسلامی

در سالهای ۱۹۷۸-۱۹۷۹ تحولات عمده ای در ایران رخ داد. آیت الله خمینی در سال ۱۹۷۸ به کشور آمد و انقلاب اسلامی رقم خورد. در آن سال شاه از ایران رفت و خمینی رهبر کشور شد.

در سال ۱۹۷۹، تحصیلات دانشگاهی من به زبان انگلیسی به پایان رسید. من تمایل زیادی برای سفر به اسکاندایناوی، به ویژه نروژ داشتم زیرا من در مورد خورشید نیمه شب شنیده بودم و دوست داشتم آن پدیده ببینم. اما ابتدا مجبور بودم که گذرنامه بگیرم.

سه روز پس از رهبر شدن خمینی به آن شکل باور نکردنی، من به دفتر گذرنامه رفتم. افراد بسیاری مانند من در آنجا بودند. وقتی من در آنجا بودم، سر و صدایی بلند در خارج از دفتر را میتوانستم بشنوم. یک جمعیت بزرگ که فریاد می زدند: "الله اکبر، الله اکبر!" به همراه چند پلیس وارد شدند و گذرنامه ها را از همه کسانی که در دفتر بودند گرفتند. آنها چشمان پرسنل دفتر را بستند، و آنها را به سمت ماشین های بزرگی که با خود آورده بودند راهنمایی کردند.

نمیدانم چرا و چه اتفاقی در آن لحظه افتاد که آنها نتوانستند من را ببینند. و من توانستم آنجا را با پاسپورتم ترک کنم من فکر میکنم این کار خداوند بود که من را نامرئی کرد تا آنها نتوانند من را ببینند. سپس من به سفارت نروژ رفتم و بلافاصله ویزا گرفتم. و از تهران به کپنهاگ و بعد از آنجا به نروژ رفتم.

### نروژ سکولار (جدایی دین از سیاست)

حمیده در ۲۳ فوریه ۱۹۷۹ به نروژ آمد. او تنها بود و هیچ کس را نمی شناخت. اما انتظارات او نسبت به آنجا بسیار مثبت بود:

او میگوید: من کشور نروژ را بعنوان یک کشور مسیحی میشناختم. در ایران من یک فیلم درباره مسیحیان دیده بودم که نامش "ده فرمان" بود و یک سریال تلویزیونی آمریکایی به نام "خانه کوچکی در پرای ری". در زمان شاه، دیدن هر نوع برنامه تلویزیونی یا سریال ممکن

بود. یعنی برای دیدن برنامه های تلویزیون محدودیتی نداشتیم و ما خانواده ای بودیم که در هنگام پخش سریالهای تلویزیونی، دور هم جمع می شدیم و با هم سریال ها را می دیدیم، و روحیه ای خوب و بالایی داشتیم. در آن زمان اولین آیه ای که من از کتاب مقدس در آن سریال یاد گرفتم از کتاب مزامیر فصل ۲۳ بود. به این ترتیب من یک تصویر بسیار مثبت از مسیحت در ذهن خود داشتم.

بازدید حمیده از کشور نروژ بسیار نا امید کننده بود. خصوصاً صحنه ای که بین یک دختر و پسر در فضای عمومی دید او را بسیار متعجب کرد. او میگوید برای من دیدن آن لحظه بسیار سخت بود زیرا تنها بعد از ازدواج چنین چیزهایی در ایران اتفاق می افتاد. ناگفته نماند ما توسط مادر خود بسیار متعصب تربیت شده بودیم و او به معیارهای اخلاقی در این زمینه حساس بود تا بتوانیم در زندگی خود بر اساس یک استاندارد اجتماعی رشد کنیم. او به ما اختلاف بین حقیقت و دروغ، اخلاق خوب و فساد اخلاقی را آموخته بود، و او به ما گفته بود که رفتار ما در مکان های عمومی چگونه باید باشد. و رابطه بین دختر و پسر باید یک رابطه خالص و پاک باشد.

پس از گذشت دو هفته در نروژ، من به مادرم زنگ زدم و از او پرسیدم آیا می توانم به خانه بیایم؟ اما مادر من جواب داد: دخترم، تو نمیتوانی دوباره برگردی. سعی کن که در نروژ بمانی! او نمیتوانست بیشتر از این با تلفن برای من توضیح بدهد، بعد از اینکه انقلاب اسلامی در ایران

شروع شده بود خانواده ام در معرض تحقیق و آزار و اذیت دستگاه‌های دولتی بودند زیرا ما خانواده ثروت مندی بودیم و در زمان شاه ما با خانواده ای شاه و ملکه فرح دیبا در ارتباط بودیم.

پس به همین دلیل برگشتیم به ایران بسیار خطرناک بود و مادرم مرا تشویق کرد که در نروژ بمانم و به زندگی در آنجا تمرکز کنم. تا حدودی می دانستم که خدا من را به این سرزمین هدایت کرده است تا از این طریق من را توسط خداوند عیسی مسیح نجات دهد.

### **نروژ خانه جدید**

در ابتدا، حمیده ویزای گردشگری را برای مدت سه ماه دریافت کرده بود. ولی حالا باید او طولانی تر بماند، و حالا او مجبور بود که کار پیدا کند. با کمک پذیرش هتل محل اقامت او، او توانست به عنوان یک کارمند انگلیسی زبان در سفارت ژاپن مشغول به کار شود. در کنار همین کار او نروژی را با خواندن کتاب اندرس و تیله و نیز با تماشای فیلم های انگلیسی با زیرنویس نروژی توانست به خوبی بیاموزد.

حمیده بعد از درگیری با سفیر ژاپن مجبور به پیدا کردن یک شغل جدید شد او توانست در یک رستوران کار پیدا کند. وظیفه او درست کردن غذا و شستن ظرفها و توالت ها بود.

او میگوید: "این راه خداوند برای فروتن کردن من بود." پس از چهار سال کار، حمیده موفق شد مبلغ ناچیزی برای خرید یک آپارتمان جمع کند. در یک آگهی تبلیغاتی او از فروش یک آپارتمان در شهر برگن باخبر شد و او دوست داشت برود و از آن آپارتمان بازدید کند:

او میگوید: "فروشنده یک خانم قد بلند با موهای طوسی بود. وقتی وارد آپارتمان شدم، متوجه شدم که یک عکس از عیسی و یک بر صلیب روی دیوار وجود دارد. آن خانم مسن تر از من بود و پرسید که از کجا آمده ام و چرا من در نروژ هستم. سپس او به من پیشنهاد کرد که با او جای و یا قهوه بنوشم. این اولین بار بود که نروژی ها با من چنین مهربان بودند.

من واقعا آن آپارتمان را دوست داشتم، اما قیمت آن ۱۵۷،۰۰۰ کرون بود و اما من فقط ۲۳،۰۰۰ کرون داشتم. سپس از من پرسید آیا می توانم در عرض دو ماه ۷۰۰۰ کرون به او بدهم؟ پس او گفت: در این صورت من آپارتمان را به شما به قیمت ۳۰،۰۰۰ کرون میدهم! او به پول نیاز نداشت او می خواست به اسپانیا برود زیرا پسرش در آنجا بشارت می داد.

## کتاب مقدس یا قرآن

پس از خرید معجزه آسا آپارتمان، حمیده در یک مهد کودک کار پیدا کرد. اما او می خواست درس بخواند، او با دانشگاهی در شهری به نام برگن تماس گرفت و از آنها پرسید که آیا او می تواند در رشته "علوم انسان شناسی اجتماعی" در آنجا تحصیل کند؟ و آنها به او اجازه تحصیل دادند.

در دانشگاه او با یک دختر مسیحی آشنا شد. او از حمیده پرسید آیا می خواهد درباره عیسی بیشتر بداند؟ دختر مسیحی حمیده را به شام دعوت کرد و یک کتاب مقدس به زبان انگلیسی به او داد. حمیده کتاب مقدس را به خانه خودش برد، اما در ابتدا او تصمیم گرفت تا آن را در قفسه کتابهایش بگذارد:

من به خودم گفتم: تو درباره دین خود چیز زیادی نمی دانی. دین تو بخشی از هویت توست! بنابراین من به خانواده ام در ایران نامه نوشتم و از آنها خواستم که یک کتاب قرآن برای من بفرستند. پس از مدتی برادر کوچکم، امیر، یک قرآن را به همراه یک نامه برای من فرستاد، خانواده ام احساس رضایت میکردند که من علاقه مند به خواندن قرآن شده بودم.

در این زمان، چندین چیز وجود داشت که من را ترغیب می کرد درباره اسلام تحقیق کنم. یک روز تابستانی من روی بالکن نشسته بودم و چای

می خوردم. و همسایه خود را دیدم که روی چمنها نشسته بودند، یک زن جوان به همراه یک مرد جوان. همسر او نیمه برهنه بود. و من خیلی عصبانی شدم و به خود گفتم "اگر عیسی خداوند این مردم است،" فکر میکنم، من این خدا را نمی خواهم. من بیشتر ایرانی ها را می شناسم. گروهی از زنان ایرانی قرآن را می خوانند و به نماز جمعه می روند. یک روز من یکی از آنها را صدا کردم و پرسیدم آیا من میتوانم به شما بپیوندم؟ وپس از آن من یک مسلمان متعصب شدم و شروع کردم به پوشیدن روسری و رعایت حجاب برای پوشاندن موهایم و شروع به نماز خواندن به سمت "مکه" کردم.

اما یک روز، یک نقطه قوت در ذهن و دیدگاه حمیده در ارتباط با قرآن بوجود آمد: درحالیکه من کنار میز غذاخوری نشسته بودم و داشتم بخشی از قرآن را می خواندم که درباره آنچه یک مرد اجازه دارد انجام دهد هنگامی که احساس خاصی دارد نسبت به یک زن پیدا میکند و من فکر کردم که نمی توانم این را هم قبول کنم و این گفته نمی تواند از خدا باشد این یک دین شیطانی است. محمد هم پیامبر خدا نیست. من قرآن را به سمتی انداختم و روسری خود را در آوردم و آن را تکه تکه کردم. من به قفسه کتابهایم رفتم و کتاب مقدس را باز کردم و اولین چیزی را که دیدم و چشمانم به آن افتاد آیه ای بود از کتاب انجیل متی فصل ۱۱، آیه ۲۸: "بیاید نزد من، ای تمامی زحمتکشان و گرانباران، که من به شما آسایش خواهم بخشید."



اشک هایم از گونه هایم سرازیر شد و گفتم: "عیسی، عیسی، می دانی که من شک دارم. و نمی توانم به سادگی به تو ایمان بیاورم بدون هیچ نشانه ای از طرف تو.

سپس ناگهان یک اتفاقی افتاد که نمیتوانم درباره آن خوب توضیح دهم مادر من یک گلدان کریستال از ایران برایم فرستاده بود. انگار که یک رعد و برق به گلدان خورد و آن را به قطعات کوچک تقسیم کرد. و ناگهان این تجربه به من یک ترس عمیق از خداوند را داد. از او مراقبت می کند:

در این زمان، جنگ بین ایران و عراق شروع شد و جوانترین برادر حمیده به خط مقدم جنگ فرستاده شد:

او می گوید: "همه ما عاشق برادر کوچکمان بودیم. من گریه و دعا می کردم در نام عیسی: که عیسی اگر امیر را به ما زنده بازگردانی من به تو ایمان خواهم آورد عیسی! وقتی داشتم دعا می کردم، خوابم برد و یک خواب عجیب دیدم.

امیر و دیگر سربازان ایرانی در یک طرف ایستاده بودند، سربازان عراقی در سوی دیگر. امیر بدون اسلحه بود، اما او فقط یک کوله پشتی کوچک داشت که شبیه کیف مدرسه بود. در میان سربازان یک آتش بسیار بزرگ وجود داشت و تمام سربازان آتش گرفتند و به خاکستر تبدیل

شدند. هنگامی که امیر میخواست به درون آتش بیافتد دستی پدیدار شد که توسط یک میخ سوراخ شده بود و او را از آتش بیرون کشید آن دست درست شبیه همان دستی بود که من در کودکی در خواب دیده بودم. و من ناگهان بیدار شدم و خیس عرق بودم.

پس از این خواب، من شروع کردم به خواندن کلام خداوند با قدرت و حدیث تمام من هر روز به خواندن کتاب مقدس نیاز داشتم. سه ماه بعد امیر تماس گرفت و پرسید آیا می توانم به او کمک کنم و برای او ویزا بفرستم؟ من همچنین مجبور شدم یک نامه به همراه یک دعوت نامه از نروژ برای او بفرستم.

سه یا چهار ماه طول کشید و تلفن زنگ زد و صدای امیر را شنیدم که گفت: چه مدت باید منتظر تو باشم که خود را به فرودگاه برسانی؟ من متوجه چیزی نشدم چون او نگفته بود که چه زمانی می خواهد بیاید. اما بلافاصله به فرودگاه رفتم.

من به امیر درباره تجربیات متفاوتی که بین اسلام و مسیحیت بدست آورده بودم گفتم. اما او در این باره چیزهایی نمی دانست.

### کتاب مقدس در فارسی

مدت کوتاهی پس از آن، حمیده با امیر به مکانی به نام کریستینسند نقل مکان کرد، جایی که او به عنوان یک کارمند اجتماعی مشغول به کار شد.

او در شهر جدید محل اقامتش یک گروه بزرگ از پناهندگان ایرانی را یافت. یک روز، کل گروه برای خوردن شام توسط یک ایرانی به نام تونی به خانه او دعوت شدند. پناهندگان از موافقان جمهوری اسلامی می ترسیدند و در مورد اینکه این تونی چه کسی بود، نگران بودند. آنها از افرادی که او را می شناختند شنیده بودند که می توانند به او اعتماد کنند. تعداد نفراتی که تونی دعوت کرده بود به ۴۰ نفر رسید و تونی مطمئن شد که همه آنها توسط اتوبوس آمده اند.

در خانه تونی، ما می توانستیم احساس کنیم گرمای عشق و مهمانوازی او را و همسرش بسیار مراقب بچه ها بود و آنها را دوست داشت. قبل از اینکه شروع به خوردن غذا کنیم تونی گفت: "ما اول دعا خواهیم کرد." سپس او دعا کرد در نام عیسی مسیح به زبان فارسی.

و هیچ یک از مهمانان ایرانی اعتراض نکردند. وقتی که من متوجه شدم او مسیحی است متعجب شدم و تصور کردم که در آسمان هستم. من متوجه یک کتاب در قفسه کتابهای تونی شدم: کتاب مقدس به زبان فارسی! من به تونی گفتم، "آیا می توانم این کتاب را داشته باشم؟ اگر لازم باشد میتوانم پول آن را بدهم؟"

او گفت: "صبر کنید، بگذارید اول شام بخوریم." من خیلی هیجان زده بودم و یک حس خاصی داشتم. هنگامی که غذا خوردن تمام شد، تونی کتاب مقدس را به من داد. او یک جمله که در

آن به من تبریک گفت در صفحه اول کتاب نوشت و سپس او یک آیه را بلند خواند طوری که همه مهمانها شنیدند: کتاب متی فصل ۱۱، آیه ۲۸. و من به خودم گفتم این همان آیه ای بود که من قبلاً خوانده بودم! زمانی که ما می خواستیم خانه تونی را ترک کنیم، تونی به من گفت: "این آخرین بار نیست که ما یکدیگر را خواهیم دید." من به خانه رفتم شروع کردم به خواندن کتاب مقدس عهد جدید. من تمام شب را کتاب مقدس خواندم و بالاخره به آخرین کتاب یعنی کتاب مکاشفه یوحنا رسیدم و در فصل اول من خواندم که: عیسی مانند نور می درخشید و پاهای او نیز بسیار درخشان بود، و کمربندی طلایی دور سینه او بود، (مکاشفه یوحنا فصل ۱ آیه ۱۲ تا ۱۵)

و حالا فهمیده بودم آن خوابی که در سن ۷ سالگی دیدم چه معنایی داشت. من متوجه شدم که او عیسی مسیح بود که دیده بودم. این او بود که گفت: "تو حالا من را نمیشناسی، اما من را خواهی شناخت." من پنجشنبه صبح تونی را صدا زدم و گفتم: "من باید غسل تعمید بگیرم، باید غسل تعمید بگیرم"

### دو غسل تعمید

قبل از غسل تعمید، حمیده درباره ایمان او و ارتباط با اسلام پرسید: "آیا شما محمد و قرآن را ترک کردید؟" من پرسیدم "بله"، جواب دادم: "بله قرآن یک کتاب دروغین است." عیسی برای شما چه کسی است؟ این سؤال دوم بود.

عیسی پسر خداست و او به زمین آمد و انسان شد برای تحقق بخشیدن به قانون خداوند. من نمی توانستم خودم را ببخشم بدون دلیل زیرا گناه کار بودم. او برای من جان داد، پس ممکن است برای همیشه زندگی کنم این فقط میخکوب کردن عیسی بر روی صلیب توسط رومی ها نبود بلکه او به صلیب کشیده شد برای گناهان ما، من بسیار خوشحال بودم و شادمان بودم زیرا حالا اجازه داشتم که بیشتر بدانم در نام عیسی مسیح .

آخرین سوال این بود: "وقتی از اسلام به مسیحیت می آیید، باید مادر، پدر، خواهر و برادر و میراث خود را رها کنید. شما می دانید که مسلمانان مجاز به کشتن شما هستند بعد از اینکه به عیسی مسیح ایمان می آورید، زیرا شما از نظر آنها کافر هستید. آیا میخواهید مسیحی شوید؟ و من با اشتیاق جواب دادم "بله!"

تمام آشنایان ایرانی من به غسل تعمید دعوت شدند، از جمله برادرم امیر. او قبلاً از دست من خیلی عصبانی بود. اما حالا برای او ضروری بود که قرآن را بخواند و با تونی صحبت کند تا درباره رابطه ایمان باخدا در مسیحیت و اسلام بیشتر بداند.

و تونی همیشه صبور و دوست داشتنی بود: او به امیر گفت: امیر، من نمی توانم راه را برای شما انتخاب کنم. اگر عیسی بخواهد شما را به فرزند خدا تبدیل کند او این کار را برای شما انجام خواهد داد.

تونی برای امیر خیلی دعا کرد و بعد از مدتی، امیر خود را به عیسی مسیح داد و غسل تعمید گرفت. او نمیتوانست از عشق و پیامی که عیسی مسیح برای مهاجران مسیحی داشت فرار کند.

## مادر

در زمان غسل تعمید امیر، مادر حمیده و امیر به نروژ آمده بود. امیر از فیلم ضبط شده مراسم غسل تعمید خود یک کلیپ ساخته بود، و مادرش آن را نگاه کرد:

"مادر ناگهان ناپدید شد، و ما نمی دانستیم که او کجا رفته است." دو خواهر و برادر او را نشسته بر روی نیمکتی که در شهر بود پیدا کردند و در جایی که او نشسته بود خون در اطراف نیمکت بود. او گفت: من می دانستم تو یک خائن هستی حمیده، او گفت: اما امیر باید این کار را انجام دهد، او گفت: "من هرگز باور نمی شود".

مادر حمیده تصمیم گرفت که نزدیک به امیر باشد و امیر او را به دیدار دوستان مسیحی خود ببرد تا با آنها گفتگو کند:

حالا عیسی واقعاً شروع به لمس قلب او نیز کرد. او بعدها گفت که خداوند را در چهره آنها دیده است.

مادر حمیده وقتی در ایران بود در یک خانه با ۲۴ اتاق خواب و به همراه مردم بسیاری که در اطراف او بودند زندگی می کرد. و حالا او

نقل مکان کرده بود به یک آپارتمان کوچک و در آن تنها زندگی میکرد. او داشت با بی خوابی و اضطراب مبارزه میکرد. یک روز بعداز ظهر او در حال دعا کردن بود: او به عیسی میگوید: "آنها می گویند که شما خدا و پسر خدا هستی. اگر این درست است، اجازه بده به من که امشب بدون ترس بخوابم؟"

در آن شب او خواب دید: عیسی به سوی او آمد و گفت: "اقدس، سرت را بلند کن! تو تنها نیستی سرت را بروی پایم بگذار جای تو امن است! پس از گذشت یک مدت طولانی، مادر حمیده و امیر به سوی عیسی آمد و به او ایمان آورد. هنگامی که او تعمید یافت، او پیرترین زن مسلمانی بود که لباس سفید غسل را به عنوان شهادت بر اینکه او عادل شمرده میشد در عیسی مسیح ناصری به تن داشت و حالا او به عیسی مسیح ایمان آورده بود.

### شاهد در مورد عیسی

حمیده اولین کسی بود که در خانواده اش با عیسی ملاقات کرد. سپس بقیه افراد خانواده نیز به عیسی ایمان آوردند. حمیده، به هر حال ، تجربه کرده بود یک حس درونی را با صحبت به زبان فارسی. او همراه با تونی، شروع به تدریس و بشارت عیسی مسیح در یک برنامه رادیویی کرد. هدف گروه بشارت به زنان ایرانی بود. این برنامه رادیویی از رادیو قبرس پخش می شد.

حمیده در شهر اگرسوند با شوهرش پیه ر عمانوئل و سه دخترش زندگی می کرد. در نزدیکی شهر استاوانگر، حمیده با چند زن ایرانی دوست بود و به آنها تعلیم کلام خداوند را میداد برای مدت زمان طولانی.

"امروز همه آن هفت نفر مسیحی هستند."

از آن زمان، حمیده کلیسای لوتری را به رسمیت شناخت. او در قسمتهای زیادی از نروژ به مدارس کتاب مقدس، مجتمع های بشارتی، کلیساها و خانه های ایرانیان سفر میکرد تا شهادت بدهد درباره زندگی خود و درباره عیسی مسیح.

### ماموریت های برای خودمان

حمیده برای هموطنان خود بسیار دعا میکرد. او می خواهد تمام قلبها عیسی را بشناسند. او مدت زیادی را صرف آموزش مسیحیان کرده است که چگونه مسلمانان می توانند با عشق انجیل را بپذیرند و عیسی مسیح را در زندگی هایشان ملاقات کنند. او میدانست که بسیاری از مسیحیان در نروژ با بی میلی و ترس از مسلمانانی که به نروژ می آیند نگاه می کنند. آنها خود را ناپدید می کردند زمانی که با مسلمانان روبرو می شدند آنها سعی میکردند دل و دست و دهانشان را ببندند و چیزی نگویند.



حمیده هیچ تجربه ای از توهم و یا تبهکاری در مورد شرارت و تاریکی از اسلام ندارد. اما او مسیحیان را تشویق میکرد که از مسلمانان گمراه مراقبت کنند و به آنها درباره انجیل و عیسی تعلیم دهند و آنها را به سوی مسیحیت بیاورند:

او میگوید: من می خواهم به شما یادآوری کنم که خداوند آنها را بعنوان یک مسیحی با آغوش باز پذیرفته است. مسلمانان اینجا پیروز می شوند وقتی مسیحی می شوند و خداوند را می شناسند، این میتواند یک نشانه و دلیل باشد از سوی خداوند برای اعلام رستاخیزی عیسی مسیح، زمانی که آنها ایمان می آورند.

حمیده آرزو دارد که همه مسیحیان را بیدار کند با این اشاره، و آنها لذت ببرد و شاد باشند او میگوید این احیاء شدن تنها فقط برای ایرانیانی که به غرب فرار کرده اند نیست: من فکر می کنم یکی از دلایلی که مردم ایران با چهره واقعی اسلام آشنا شدند از طریق همین انقلاب اسلامی است و اکنون آنها به دنبال چیزی متفاوت و بهتر هستند. سپس خداوند به آنها کلام خود را توسط مبشران مسیحی در رادیو و تلویزیون و حتی ماهواره، و یا قاچاق کتاب مقدس و دیگر راه ها نشان میدهد. بسیاری هم عیسی مسیح را قبول می کنند، حتی با اینکه میدانند آنها محکوم به اعدام میشوند. من، به عنوان یک مسیحی که قبلاً مسلمان بوده، بسیار لذت می برم وقتی می بینم که بسیاری از مسلمانان عیسی مسیح را به عنوان نجات دهنده خود می پذیرند.

در اینجا باید گفت: مسلمانان نیاز به شنیدن چه چیزی دارند؟ حمیده اعتقاد دارد که آنها باید همان چیزی را بشنوند که همه میتوانند بشنوند. مسلمانان معتقدند که تنها یک خدا هست آن هم خدای ماست، آنها میگویند او پروردگار و قاضی همه ماست. آنها به روز داوری، نجات و بخشش اعتقاد دارند. اما آنها اعتقاد ندارد که عیسی مسیح نجات دهنده است. این نیاز آنهاست، درست مانند تمام نیازهای عادی بشر.

پس ما نباید برای مسلمانان هیچ خدمت ویژه ای داشته باشیم؟ اما یک جایی شبیه سازمان است که به مسلمانان برای نجات کمک می کند: من تمایل دارم که موعظه و صحبت کنم در زمینه مسیحیت، رک و خالصانه و بگویم که فقط یک راه برای رفتن به بهشت وجود دارد و آن راه آشتی خداوند با ما از طریق عیسی مسیح است. عیسی خودش گفت: "هیچ کس بدون من نزد پدر نمی آید."

حمیده یادآور می شود که مهمترین چیز، تأثیر روح القدس در ما است: ما باید دعا کنیم که روح القدس از طریق ما صحبت کند. ما ماهیگیران انسانی هستیم، اما این خداوند است که از طریق فیض او، ما را در انجام این کار کمک می کند. اجازه بدهید صمیمانه و با عشق در این باره گفتگو کنیم که ما باید فروتن باشیم و ذهن خود را به عیسی مسیح متمرکز کنیم. به یاد داشته باشید که عیسی نیز خون خود را برای همه انسانها داده است.

## اذیت و آزار

شهادت او برای عیسی مسیح و فعالیت در این راه هزینه زیادی برای حمیده داشت، او بیش از ده بار مورد حمله فیزیکی قرار گرفته است، و یک بار هم در معرض قتل و تجاوز قرار گرفته است. آخرین بار یکی از بدترین اتفاقاتی بود که برای حمیده رخ داده بود.

اقدام تروریستی در هنگام دفن یکی از برادران حمیده انجام شد. برادر حمیده قبل از مرگش مسیحی شده بود. در مراسم تشییع جنازه برادر حمیده، مسلمانان و مسیحیان با یکدیگر جمع شده بودند برای خاکسپاری برادر حمیده، حمیده شروع به شهادت دادن در مورد برادرش می کند که برادرش با ایمان به عیسی به بهشت نزد خداوند رفته است:

احتمالا برای بعضی از مسلمانان که در مراسم بودند قبول این باور بسیار سنگین بوده است او گفت: بعد از گفتن شهادت من گروهی از آنها سعی کردند که من را به قتل برسانند. آنها یک قاتل را استخدام کردند و به او قول داده بودند در ازای کشتن من به او ۱۰،۰۰۰ کرون پرداخت کنند.

یک روز صبح چند روز پس از مراسم خاکسپاری من در راهرو منزلم ایستاده بودم، که ناگهان یک سایه را در آینه دیدم. یک مرد که ماسک بر چهره داشت موی من را گرفت و من را به اتاق نشیمن

کشاند. او مرا روی زمین انداخت و گلوی من را محکم گرفت. او با عصبانیت و به زبان انگلیسی که لهجه عربی داشت فریاد زد: "آخرین دعای خود را با الله بکن!"

اما به جای آن، من به نام عیسی دعا کردم. گفتم: به من کمک کن، ای خداوند عیسی! من را از دست این مرد نجات بده! و از رحمت و فضل خداوند یک اتفاق عجیب افتاد. یک باد قدرتمند به سمت خانه وزید. و آن مرد غریبه توسط آن باد به سمت راهرو پرتاب شد. در آنجا او دراز کشیده بود روی زمین و فریاد می زد: "الله، نگهبان شما قدرتمند است!"

من پاسخ دادم نه "عیسی محافظ من است." سپس او با سرعت تمام از خانه بیرون رفت. حمیده به همسرش زنگ زد، پیه ر عمانوئل، به خانه برگشت و همسرش را با چهره زرد و آبی و با موهای بهم ریخته دید. او می خواست با پلیس تماس بگیرد، اما حمیده از او خواست که او را تنها بگذارد.

## ترور و قتل

چند هفته بعد در روز یکشنبه تمام خانواده در راه کلیسا بودند. ناگهان حمیده درد شدید پیدا کرد و مجبور شد دوباره به خانه برگردد. او گفت: نشسته بودم روی مبل و در حالی که کتاب مقدس را باز کرده بودم که بخوانم تلفن زنگ خورد. من صدا را تشخیص دادم صدای همان

مرد غریبه ای بود که چند هفته پیش می خواست من را بکشد. او گفت: "در نام خدای تو ای زن، برای من دعا کن. آیا شما می توانید به نام الله برای من دعا کنید؟! من هنوز عصبانی بودم و به او پاسخ دادم: "نه" او گفت: شما به نام مردی که پشت سر شما ایستاده بود دعا کردید، او بود که من را بیرون کرد.

من به او گفتم: "هیچ کس دیگر در خانه نبود." او گفت: بله، یک فرد قدرتمند که تاجی شبیه تاج پادشاهی بر سر داشت آنجا ایستاده بود او شمشیری در دست داشت، و با آن من را به بیرون هول داد.

سپس ما برای مدت طولانی صحبت کردیم و او درباره اینکه چگونه میخواست من را به قتل برساند گفت. او همچنین به من گفت که پس از آن تجربه قدرتمند و عجیب و غریب در خانه ما، او به سوی کسانی که او را استخدام کرده بودند رفته بود و به آنها گفته بود که از این کار منصرف شده و پول آنها را نمی خواهد. بنابراین، او حالا زندگی خود را به خطر انداخته بود.

من از او پرسیدم: "شما می خواهید من برای شما چه کاری انجام دهم؟" او گفت: "آیا می توانی یک کتاب مقدس به زبان عربی به من بدهی؟" من به او آدرس یک کارگاه مسیحی در بازار اعراب را دادم به نام کابا.

بعدها او چندین بار به من تلفن کرد. حالا او بدنبال صلح و آرامش در خداوند است و در حال مشارکت با مسیحیان دیگر است. پس از مدت کوتاهی بعد از آن ماجرا حمیده یک روز در قطاری که به سمت تونسبرگ میرفت نشسته بود. سپس یک صدای آشنا به گفت: "حمیده".

او ترس و شادی را در یک لحظه احساس کرد.  
"من مسعود هستم آیا می توانم شما را به نوشیدن یک چای دعوت کنم؟"  
آن ملاقات یک ملاقات بسیار پر برکت بود:

ما در هنگام نوشیدن چایی هم صحبت میکردیم و هم گاهی گریه. او در راه کابا بود برای گرفتن غسل تمعید و بعد او به سوریه رفت تا به عذاب وجدانی که در ارتباط با یک گناه قدیمی داشت پایان دهد. خیلی وقت پیش او یک پسر بچه ۱۲ ساله مسیحی را کشته بود. او داشت به سوریه میرفت که خود را به پلیس معرفی کند و مجازاتش را بپذیرد، اما آنها فقط او را در آغوش گرفتند و به او گفتند که این اعتراف تو به قتل کار بسیار قابل تحسینی است.

او حالا تبدیل به یک شهادت دهنده در نام عیسی شده بود، اما من ترسیده بودم که شاید او را بخواهند بقتل برسانند. زیرا مدت طولانی بود که از او خبری نشنیده بودم.

## گنج در یک تکه چرمی

بله حمیده نشان دهنده آن است که او در چه راهی قرار دارد. سینه شکسته و دندان های شکسته یادآور آن حمله ها هستند. همچنین قسمت های دیگر بدن او که شکسته شده است. هر دو شانه او خوب کار نمی کنند و او به سختی می تواند دست هایش را بلند کند. او این را در دومین سال به ما اثبات می کند:

خداوند به من گفت، من تو را در اتاق نشیمن قرار داده ام، زیرا می خواستم از تو به روش دیگری استفاده کنم. فکر نکن که تو بازنشسته شدی.

در دیدار با حمیده، ما به یاد کتاب دوم فرنتیان پولس می افتیم که می گوید: "هرچند انسان بیرونی ما نابود شده است، اما انسان درونی ما روز به روز جدید تر می شود" (دوم فرنتیان فصل ۴ آیه ۱۶). برای حمیده بسیار واضح است که اعتقاد و ایمان به عیسی مسیح ساده نیست. و او این را تجربه کرده است. اما این هزینه او را به عیسی پیوند داده است و او را به بهشت هدایت کرده است:

او میگوید ما فراخوانده شده ایم تا صلیب مان را به دوش بگیریم و عیسی را دنبال کنیم. عیسی به این دنیا آمد ولی این دنیا او را قبول نکرد. این شامل رنجی است برای کسی که او را دنبال می کند. اگر شما فرزند واقعی خداوند هستید، پس باید تجربه کنید مقاومت را در

برابر رنجها و زحمت های این دنیا. بدون مقاومت رشد ایمان هم نخواهد بود.

این هزینه من بود برای اینکه بدنبال عیسی بروم. خدمت من درد و رنج زیادی را به من تحمیل کرد، اما در عین حال برکت زیادی هم داشت. و دستان قدرتمند خداوند من را در هر زمانی که مورد حمله قرار میگرفتم حفظ میکرد. خداوند به من اجازه می دهد که چه روزی باید بمیرم، و بیدار شوم در مقابل او.

بسیاری از مسلمانان در زمان ما به نام عیسی توبه می کنند و می خواهند با ایمان به عیسی مسیح بمیرند، حتی در حالی که آنها میدانند چشم انداز آنها آزار و اذیت و مرگ احتمالی است. ما همه با هم می دانیم که: برای من و شما، زندگی در مسیح و مرگ بعنوان یک مسیحی بی نتیجه نخواهد بود.





این کتاب یک داستان شگفت انگیز و واقعی است که چگونه حمیده صولتی والد ننتوانست اجازه ورود به کشور نروژ را در آن زمان پیدا کند. و همچنین شرایط به گونه ای برای او رقم خورد که او را به سمت مردی بادستان سوراخ شده با میخ هدایت میکرد. و بالاخره او توانست آن مرد را که دستان و پاهایش توسط میخ سوراخ شده بود را ملاقات کند.

این مرد نه تنها جان او را در یک موقعیت خاص حفظ کرد، بلکه از او محافظت کرد و به او حیات جاویدان نیز عطا کرد.

